



بحث تاریخی (درباره پیدایش و سیر علوم عقلیه در میان مسلمین)

در این بحث نظری اجمالی و کوتاه در تاریخ تفکر اسلامی می‌اندازیم تا ببینیم امت اسلام با همه اختلافی که در طوائف و مذاهب آن هست چه طریقه‌ای را در تفکر سلوک کردند، البته قبلاً این نکته را خاطرنشان می‌سازیم که ما در این بحث به حق بودن یا باطل بودن این مذاهب نمی‌پردازیم، تنها عوارض و تحولاتی را که در منطق قرآن رخ داده از نظر گذرانده موافقت و مخالفت آنرا اثبات نموده و تحکیم می‌کنیم، حتی در این بحث کاری به افتخارهایی که موافقین کرده و عذرهایی که مخالفین آورده‌اند نداریم، نه به ریشه آن حرفها کاری داریم و نه به شاخ و برگهایش، چون پرداختن به آن حرفها طریقه دیگری است از بحث، حال چه اینکه مذهبی باشد یا نباشد. قرآن کریم با منطق خاص به خودش در احکام و سنت‌هایی که برای تمامی شؤون زندگی بشر تشریع کرده بدون هیچ قیدی و شرطی نوع انسان را در همه احوالش محکوم به احکام خود دانسته، چه در حال انفراد و چه در حال اجتماع، چه صغیر و چه کبیر، مرد یا زن، سفید یا سیاه، عربی یا عجمی، حاضر یا مسافر، شهری یا روستائی، عالم یا جاهل، شاهد یا غایب، در هر جایی و در هر زمانی که باشد، و در کل شؤونات او چه عقیده‌اش و چه اخلاق و اعمالش مداخله کرده و در این هیچ شکی نیست.

با این حساب، پس قرآن با تمامی علوم و صنعت‌ها که ارتباط با ناحیه‌ای از نواحی زندگی بشر داشته باشد اصطکاک و برخورد دارد، و این معنا نیز از خلال آیاتی از قرآن کریم که بشر را به تدبیر، تفکر، تذکر و تعقل دعوت می‌کند، به روشنی فهمیده می‌شود که قرآن در دعوت بشر به تحصیل علم و از بین بردن جهل و سر در آوردن از اسرار آنچه که از اجزای عالم ما است از سماویات گرفته تا ارضیات یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها و آنچه مربوط به ماورای عالم ما است از ملائکه و شیطانها و لوح و قلم و غیر اینها بیاناتی دارد، که رساتر از آن تصور نمی‌شود و منظور اسلام از این تحریک‌ها و تشویق‌ها این است که بشر به وسیله معرفت به آنچه گفته شد خدای سبحان را بشناسد، و به آنچه که به نحوی از انحاء ارتباطی با سعادت در زندگی انسانی و اجتماعی انسانها دارد

آشنا گردد و بفهمد که برای به دست آوردن چنین زندگی‌ای چگونه اخلاقی کسب کند و چه شرایع و حقوقی را رعایت نماید و چه احکام اجتماعی را مورد عمل قرار دهد.

از سوی دیگر در سابق توجه کردید که اسلام طریق تفکر فطری را تأیید می‌کند، همان طریقه‌ای را که فطرت بی اختیار و بدون سفارش کسی به آن دعوت می‌کند، و بشر راهی برای فرار از آن ندارد، و این واقعیت همان سیر منطقی است.

قرآن کریم خودش هم این صناعت‌های منطقی یعنی برهان و جدل و موعظه را به کار برده، و امتی را که هدایت می‌کند دعوت نموده به اینکه از آن طریق پیروی کند، یعنی مطالب خود را - آنچه جنبه نظری دارد و خارج از مرحله عمل است - از راه برهان تعقیب کنند و در غیر آن یعنی در حکمت عملی به مسلمیات استدلال کنند و یا به بیاناتی که عبرت انگیز باشد و شنونده را به عبرت وا دارد، و نیز قرآن کریم در بیان مقاصدش سنت نبویه را معتبر کرده و پیروی از رسول خدا (ص) را اسوه و خط سیر معین فرمود، مسلمانان نیز دستورات آن حضرت و سخنانش را حفظ نموده و از مشی علمی آن جناب تقلید کردند، آنچنان که یک دانش‌آموز در سلوک علمی‌اش از استادش پیروی می‌کند.

اشاره به وضع علمی مسلمین در عهد رسول الله (ص) و تحولاتی که پس از رحلت آن حضرت پدید آمد

مردم در عهد رسول خدا (ص) (منظورمان ایام اقامت آن جناب در مدینه است) جدید العهد با تعالیم اسلامی بودند، و حالشان در تدوین علوم و صناعات شبیه‌تر به حال انسانهای قدیمی بود که با ذهنی ساده و غیر فنی به بحثهای علمی می‌پرداختند، البته با همه عنایتی که به تحصیل و تحریر علم داشتند، و لذا در آغاز اولین قدمی که برداشتند حفظ قرآن و قرائت آن و سپس حفظ احادیث بود، یعنی سخنانی که از رسول خدا (ص) و با یک واسطه از آن جناب می‌شنیدند حفظ می‌کردند، و از حفظ برای دیگران نقل می‌نمودند، چون (به جز افرادی که ای بسا از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کردند) کسی نوشتن را نمی‌دانست، قدم دومی که در مسیر علم برداشتند مختصر مناظراتی در خصوص علم کلام بود، که یا در بین خود داشتند و یا با بعضی از غیر مسلمانان و صاحبان مذاهب بیگانه - مخصوصاً یهودیان و مسیحیان، چون قبائلی از این دو ملت در شبه جزیره عربستان و در حبشه و شام می‌زیستند، از همین جا بود که علم کلام پیدا شد، اشتغال دیگری که مسلمانان داشتند نقل و روایت اشعار بود که خود یک سنت قدیمی عرب بود، ولی اسلام اهتمامی به امر آن نکرد و در کتاب مجیدش حتی یک کلمه شعر و شعرا را نستود سنت رسول خدا (ص) نیز پر و بالی به آن نداد.

این وضع بود تا وقتی که رسول خدا (ص) رحلت نمود، و مساله خلافت جریانی به خود گرفت که معروف است، و اختلاف ناشی از مساله خلافت بابی به ابواب علم کلام افزود، و یکی دیگر از مسائل علم کلام شد که دانشمندان اسلامی را به خود مشغول کرد.

در زمان خلیفه اول بعد از جنگ یمامه و شهادت جمع بسیاری از حافظان و قاریان قرآن، از ترس اینکه مبادا چیزی از قرآن فراموش شود قرآن را جمع آوری کردند، در عهد او که تقریباً به دو سال طول کشید امر به این منوال

گذشت، سپس در عهد خلیفه دوم بار دیگر قرآن جمع آوری شد.

و چون آوازه اسلام بلند شد و قلمرو آن در اثر فتوحات عظیمی که در عهد وی رخ داد، گسترش یافت. مسلمانان از تعمق در مسائل علمی و روابط علوم و ترقی در مدارج آن باز ماندند، حال یا بدین جهت بود و یا برای اینکه خود را نیازمند به توسعه علم و بسط مسائل علمی نمی دانستند، چون در آن روزگاران علم چیزی نبود که فضیلت و اهمیتش برای بشر معلوم شده باشد، و به همان مقدار برای انسان محسوس بود که آثار آن را دیده باشند، و معلوم است که علمی که اثر محسوسی برای بشر آن روز داشته همان نعت بوده، امتی آن را در امتی دیگر می دیده و می شناخته.

از سوی دیگر با فتوحات پی در پی و پر اهمیتی که نصیب عرب گردید آن غریزه های جاهلانه عرب که در اثر تربیت اسلامی فروکش شده بود، بار دیگر سر به طغیان کشید، غرورها و نخوت ها بار دیگر سرکشی آغاز کرد و در نتیجه به تدریج و آرام آرام روحیه امتهای مستکبر و استعمارگر را به خود گرفتند، شاهد این مطلب شیوع تقسیم و پاره پاره شدن امت اسلام آن روز است، به عرب و غیر عرب (به این معنا که امت عرب نعمت عظمای اسلام و این دین نجات بخش را به حساب خود حساب کرد، و غیر عرب را موالی - بردگان - لقب داد) شاهد دیگرش رفتار معاویه است که در آن ایام والی شام بود، و حکومت اسلامی را رنگ سلطنت داد، و در بین مسلمانان چون قیصرهای روم رفتار کرد، شواهد بسیار دیگری بر این معنا هست که تاریخ از لشکریان اسلام ضبط نموده و همین روش خلق و خوی مسلمانان را عوض کرد و معلوم است که نفسیات آن چنانی در سیر علمی و مخصوصا در تعلیمات قرآنی اثر گذاشت.

و آن مقدار معارفی که از دین داشتند و سیر علمی تا آن حدی که در سابق پیش رفته بود متوقف شد، یعنی اشتغالات علمیشان منحصر در قرائت قرآن بود، قرائتی منسوب به زید بن ثابت و قرائتی منسوب به ابی و ابن مسعود و غیر آنان بود.

و اما حدیث در آن زمان به نحو چشمگیری رواج یافت و نقل و ضبط احادیث بسیار شد، به حدی که عمر بعضی از صحابه را از نقل حدیث نهی کرد، زیرا او زیاده از حد حدیث گفته بود، از سوی دیگر عده ای از اهل کتاب به اسلام در آمدند و محدثین که کارشان نقل حدیث بود، مطالب بسیاری از آنان در باره اخبار کتابهایشان و داستانهای انبیاءشان و امتهایشان را شنیدند و شنیده های خود را با آنچه از احادیث که از رسول خدا (ص) شنیده و حفظ کرده بودند مخلوط نموده، و جعل احادیث دروغین و دستبرد در احادیث صحیح را شروع کردند که امروز در میان احادیثی که از طرق صحابه و راویان صدر اول از رسول خدا (ص) نقل شده مقدار بسیار زیادی از این کلمات دروغین و بریده بریده یافت می شود که قرآن کریم به ظاهر الفاظش آنها را دفع می کند و عمده سببی که باعث این دستبردها شد چند امر بود.

اول احترام بسیار زیادی بود که مردم برای همنشینی رسول خدا (ص) و برای حفظ حدیث معتقد بودند، و حتی افرادی را هم که رسول خدا (ص) را ندیده بودند و تنها از اصحاب آن جناب احادیثی نقل می کردند مزیتی بر سایر مردم قائل بودند، و آنان را تعظیم می کردند، و همین جهت باعث شد که هر کسی - چه لایق و چه نالایق - برای اینکه در بین جامعه سر و گردنی از سایرین بلندتر داشته باشد، به نقل حدیث پرداخته و خود را محدث و راوی قلمداد کند، حتی کسانی هم که یهودی بودندشان یا نصرانی بودندشان مسلم بود با این حال به صرف اینکه حدیث نقل می کرد در جامعه آن روز جا می افتاد و محترم می شد، و قهرا برای اینکه این محدث از آن دیگری جلو بزند و محترم تر شود هر چه از دهانش در می آمد به عنوان حدیث می گفت.

عامل دوم جعل حدیث، حرص شدیدی بود که این افراد در حفظ حدیث داشتند همین حرص در حفظ حدیث و نقل آن نمی‌گذاشت که در باره درستی و نادرستی حدیث و تدبر در معنای آن و مخصوصاً عرضه کردن آن بر کتاب خدا دقت کنند، با اینکه قرآن کریم اصل دین بود و ساختمان دین بر این پایه و اصل نهاده شده بود، فروع دین از این اصل ریشه می‌گرفت، رسول خدا (ص) هم بطوری که در نقل معتبر آمده سفارش اکید کرده بود که هر سخنی را از هر کسی نپذیرند، بلکه شنیده‌های خود را بر قرآن کریم عرضه کنند، در صورتی که مخالف قرآن بود رهايش کنند، و در حدیث معتبر فرموده بود: «ستکثر علی القاله» بزودی حدیث تراشان علیه من زیاد می‌شوند و احادیثی دیگر از این قبیل.

همین معنا فرصتی شد برای اینکه احادیث جعلی و دروغینی در مورد صفات خدا و اسماء و افعال او و نیز در باره لغزشهایی که به انبیای گرامی نسبت داده شده، و اعمال زشت که به رسول خدا (ص) نسبت داده شده و آن جناب را مشوه جلوه داده، و در باره خرافاتی در خلقت و ایجاد و داستانهای دروغینی از امتهای گذشته و در باره تحریف شدن قرآن و مسائل دیگری از این قبیل در دست و دهنها بگردد، احادیثی که دست کمی از خرافات تورات و انجیل ندارد.

نتیجه این وضع آن شد که تقدم و عمل در بین قرآن و حدیث تقسیم شود، یعنی تقدم و احترام صوری از آن قرآن و اخذ و عمل از آن حدیث شود، و در اندک مدتی قرآن از حیث عمل متروک گردد، و این سیره نکوهیده یعنی مسامحه در عرضه حدیث بر قرآن، همچنان در بین امت استمرار یافت و تا به امروز نیز عملاً استمرار یافته، هر چند که امت آن را به زبان انکار نموده و ناپسند می‌دانند، قرآن کریم نیز از آن پیشگوئی کرده و فرموده که رسول خدا (ص) در قیامت خواهد گفت پروردگارا امت من قرآن را متروک گذاشتند، الا عده‌ای قلیل که در هر عصری از این انحراف دور ماندند. (1) و همین مسامحه و سهل‌انگاری عیناً یکی از اسبابی بود که باعث شد بسیاری از خرافات قومی و قبیله‌ای که هر قومی در قدیم به آن معتقد بودند بعد از مسلمان شدنش نیز به عنوان یک اعتقاد دینی باقی بماند، آری مثل معروف می‌گوید: «الداء یجر الداء» درد، دردی دیگر می‌زاید.

عامل سوم در جعل احادیث ماجرائی بود که بعد از رحلت رسول خدا (ص) در مساله خلافت پیش آمد و ارای عامه مسلمین در باره اهل بیت آن جناب مختلف گردید، عده‌ای طبق دستور رسول خدا (ص) به آن حضرات تمسک جست، و به آنان عشق ورزیدند، جمعی دیگر از آن حضرات روی گردانیده و اعتنائی به امر آنان و مکانتشان به علم قرآن نکردند و برای آگاهی و یادگیری علم قرآن به غیر آن حضرات مراجعه نمودند، جمعی دیگر با آن حضرات دشمنی نموده، با جعل احادیثی دروغین به آنان بدگوئی کردند، با اینکه رسول خدا (ص) در موافقی و کلماتی که احادی از مسلمانان در صحت آنها و در دلالت آنها تردید نکرده، سفارش فرموده بود که علم دین را از اهل بیت او بگیرند، و چیزی به اهل بیت او نیاموزند، و اینکه اهل بیت آن جناب از همه امت به کتاب خدا آگاه‌ترند، و نیز به امت فرمود که اهل بیتش هرگز در تفسیر قرآن خطا نمی‌کنند و در فهم قرآن دچار اشتباه نمی‌شوند و در حدیث معروف به تقلین که بطور تواتر نقل شده، و احادی در آن تردید نکرده، و فرمود: من از میان شما می‌روم و به جای خود دو چیز بس گرانمایه می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگر عترتم را، و این دو، تا ابد با همند و از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا بر لب حوض کوثر بر من در آیند، (تا آخر حدیث) و در بعضی از طرق همین حدیث آمده که سپس فرموده: چیزی به اهل بیت من نیاموزید که آنان اعلم از شما باشند، و نیز در حدیثی

مستفیض که بسیار نقل شده فرموده: «هر کس قرآن را به رای خود (یعنی بدون سؤال از اهل بیت) (ع) تفسیر کند - باید که جای خود را آماده در دوزخ بداند»، که بحث آن در سابق یعنی در جلد سوم این کتاب در بحث‌های

اعراض از اهل بیت (ع) بزرگترین شکاف را در نظام تفکر اسلامي پديد آورد

و این اعراض از اهل بیت (ع) بزرگترین شکافي بود که در نظام تفکر اسلامي پديد آمد و باعث شد علم قرآن و طریقه تفکري که قرآن به سوي آن مي خواند در بين مسلمانان متروک و فراموش شود، شاهد بسيار روشن آن این است که در جوامع حديث کمتر به احاديثي بر مي خوريم که از امامان اهل بیت روايت شده باشد، آري اگر شما خواننده محترم از یک سو مقام و منزلتي که اهل حديث در زمان خلفا داشتند، و حرص و ولعي که مردم در اخذ و شنيدن حديث از خود نشان مي دادند در نظر بگيري، و از سوي ديگر در بين دهها هزار حديثي که در جوامع حديث گرد آوري شده احاديث منقوله از علي و حسن و حسين در ابواب مختلف معارف دين و مخصوصا در تفسير نقل شده بشماري آن وقت انگشت حيرت به دندان خواهي گزید (که خدايا چطور شد فلان صحابه که بيش از دو سه سال رسول خدا (ص) را نديد دهها هزار حديث دارد، ولي اهل بیت رسول خدا (ص) که در خلوت و جلوت و در کودكي و جواني در سفر و حضر با آن جناب بودند حديث چندان در جوامع ندارند؟! و چرا صحابه حتي یک حديثي از اهل بیت نقل نکردند؟ و چرا تابعين يعني طبقه دوم مسلمين رواياتي که از آن حضرات نقل کرده اند از صد تجاوز نمي کنند؟ و چرا حسن بن علي (با اينکه خليفه ظاهري نيز بود) احاديثش به ده عدد نمي رسد؟ و چرا از حسين بن علي حتي یک حديث ديده نمي شود؟ با اينکه بعضي ها تنها روايات وارده در خصوص تفسير را آمار گرفته اند به هفده هزار بالغ شده، که تنها جمهور آنها را نقل کرده اند، که سيوطي آنها را در کتاب اتقانش آورده و گفته اين عدد رواياتي است که در تفسير ترجمان القرآن که الدر المنثور خلاصه آن است آورده و روايات وارده در ابواب فقه نيز همين نسبت را دارد، و بعضي از آمارگران از اين قبيل احاديث تنها به دو ديت برخوردند که در ابواب مختلف فقه از حسين (ع) روايت شده، و چرا بايد چنين باشد؟

آيا علتي جز اين مي تواند داشته باشد که مردم از اهل بیت دوري کردند، و از حديث آنان اعراض نمودند؟ و يا اگر از آنان حديث گرفتند و بسيار هم گرفتند ليکن در دولت اموي به خاطر دشمني که امويان با اهل بیت داشتند آن احاديث از بين رفت و به فراموشي سپرده شد؟ نمي دانيم.

اما اين قدر هست که کنار زدن علي (ع) و شرکت ندادن آن جناب در جمع قرآن در اوائل رحلت رسول خدا (ص)، و در اواخر عهد عثمان و نيز تاريخ حسن و حسين احتمال اول را تايب مي کند.

اين حق کشي هائي که امت اسلام و يا حکومت اموي در باره علي (ع) نمودند کار را بدان جا کشانيد که نه تنها تمامي احاديث آن جناب مورد اعراض واقع شد، بلکه بعضي ها حتي نهج البلاغه را نيز انکار کردند، که کلام آن جناب باشد، آري خطبه هاي برجسته و غراي نهج البلاغه مورد سؤال و ترديد قرار گرفت، ولي خطبه بتراء زياد بن ابيه و اشعاري که يزي در باره شراب سروده جاي هيچ اختلافي نبود و حتي دو نفر هم در باره آنها اختلاف نکردند.

اهل بیت پيغمبر همچنان مظلوم و مقهور بودند، و احاديثشان متروک بود، تا آنکه امام باقر و امام صادق (ع) در یک برهه اي از زمان يعني در دوره انتقال حکومت از بني اميه به بني العباس قيام نموده آنچه از احاديث پدران بزرگوارشان به دست فراموشي سپرده شده بود براي مردم بيان کردند و آنچه از معارف اسلام که مندرس گشته

اثری از آن نمانده بود برای مردم بیان کردند.

اما مع الاسف احادیثی که آن دو بزرگوار و سایر امامان از پدران خود نقل نموده در اختیار امت اسلام نهادند، نیز از دسیسه و دستبرد سالم نماند، همانطور که در کلمات رسول خدا (ص) دست بردند، کلمات آن حضرات نیز مورد دستبرد قرار گرفت، به شهادت اینکه خود آن دو بزرگوار به این معنا تصریح نموده، چند نفر از وضاعین و حدیث تراشان را برای مردم نام بردند، مانند مغیره بن سعید، و ابن ابی الخطاب، و... و بعضی دیگر از ائمه (ع) بسیاری از روایاتی که از رسول خدا (ص) و از خود ایشان در دست و دهن ها افتاده بود انکار نموده و به شیعیان خود دستور فرمودند هر حدیثی که از ما برای شما نقل می شود بر قرآن عرضه کنید، آنچه موافق با قرآن است بگیرید، و آنچه مخالف است رها کنید.

اما مردم مگر افرادی انگشت شمار به این دستور عمل ننمودند، و مخصوصا به روایاتی که در غیر مورد مسائل فقهی بود بدون عرضه آنها بر قرآن پذیرفتند، و رفتار عامه مردم شیعه در قبول هر سخنی که جنبه حدیث داشت رفتار عامه مردم سنی در مورد احادیث نبوی بود.

و حتی عامه شیعه در این امر آنچنان افراط کردند که جمعی قائل شدند به اینکه ظواهر قرآن حجت نیست، ولی کتابهایی دیگر از قبیل مصباح الشریعه و فقه الرضا و جامع الاخبار حجت است، و افراط را از این حد نیز گذرانده به جایی رساندند که گفتند: حدیث هر چند که

مخالف صریح قرآن باشد می تواند قرآن را تفسیر کند، و این حرف نظیر و هم سنگ سخنی است که بیشتر اهل سنت گفته اند، و آن این است که حدیث اصلا می تواند قرآن را نسخ کند، و به نظر می رسد قضاوتی که دانشمندان در باره رفتار امت اسلام کرده اند قضاوت درستی باشد، آنها گفته اند: اهل سنت کتاب را گرفتند و عترت را رها کردند و سر انجام کارشان بدانجا کشیده شد که کتاب هم از دستشان رفت، و شیعه عترت را گرفته کتاب را رها کردند، و سر انجام کارشان بدینجا کشیده شد که عترت هم از دستشان رفت، پس می توان گفت که امت اسلام بر خلاف دستور صریح رسول خدا (ص) که فرموده: «انی تارک فیکم الثقلین...»، هم قرآن را از دست دادند، و هم عترت را، هم کتاب را و هم سنت را.

این راهی که امت در مورد حدیث پیش گرفت یکی از عواملی است که در قطع رابطه علوم اسلامی یعنی علوم دینی و ادبی از قرآن کریم اثری به سزا داشت، با اینکه همه آن علوم به منزله شاخ و برگها و میوه های درخت طیبیه قرآن و دین بود، درختی که اصلش ثابت و فرعش در آسمان است و به اذن پروردگارش میوه اش را در هر آنی می دهد، چون اگر در باره این علوم دقت به خرج دهی خواهی دید که طوری تنظیم شده که پیدا است گوئی هیچ احتیاجی به قرآن ندارد، حتی ممکن است یک محصل همه آن علوم را فرا بگیرد متخصص در صرف و نحو بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول بشود، و همه این درسها را تا آخر بخواند و قهرمان این علوم نیز گردد، و حتی به پایه اجتهاد نیز برسد، ولی قرآن را آنطور که باید نتواند قرائت کند، و یا به عبارتی اصلا دست به هیچ قرآنی نزده باشد، پس معلوم می شود از این دیدگاه هیچ رابطه ای میان آن علوم و میان قرآن نیست و در حقیقت مردم در باره قرآن به جز قرائت هیچ وظیفه ای ندارند، و العیاذ بالله قرآن ارزشی جز خواندن و یا آویزان کردن به گردن نوزاد - تا از حوادث ناگوار محفوظ بماند - ندارد، پس شما خواننده عزیز اگر از این قسم مسلمانان هستی عبرت بگیر و در رفتارت با قرآن تجدید نظر کن، حال بر سر سخن آمده و می گوئیم.

علم حدیث و علم کلام در زمان خلافت عمر و سپس در زمان خلافت امیر المؤمنین و سپس در دوران بنی امیه

بحث در باره قرآن کریم و در باره حدیث در زمان عمر آن سرگذشتی را داشت که شنیدید، و اما در عهد خلافت عمر دامنه علم کلام رو به وسعت نهاد، و علتش این بود که در اثر فتوحات بسیار وسیعی که نصیب امت اسلام شد قلمرو سرزمین اسلام گسترش یافته و بالطبع اختلاط مسلمانان با غیر مسلمانان و صاحبان آئین‌ها و مذاهب دیگر، بیشتر شد و در بین آنان علمائی و احباری و اسقف‌هائی و بطریق‌هایی اهل حث‌بودند که می‌خواستند در باره ادیان و مذاهب بحث کنند، در نتیجه بحث‌های کلامی اوج گرفت، ولی در آن ایام این بحث‌ها تدوین نشد، چون می‌بینیم در کتب رجال علمائی از فن کلام که شرح حالشان آمده، همه بعد از این عصر و تاریخ بوده‌اند. تا آنکه دوره خلافت عثمان رسید، و عثمان با آن همه سر و صدائی که علیهش بپا شد، و شورش‌هایی که مردم بر او کردند هیچ کاری از پیش نبرد و تنها توفیقی که یافت این بود که قرآن‌های متعددی که بین مردم بود جمع آوری نموده و منحصر در یک نسخه کرد.

و امر به همین منوال بود تا زمان خلافت علی (ع) رسید، تمام ایام خلافت آن حضرت نیز به اصلاح مفاصد دوره‌های قبلی و به حل اختلافات داخلی و به اداره جنگ‌های پی در پی و ناشی از آن اختلاف‌ها سپری شد. چیزی که هست آن جناب با همه آن گرفتاری‌ها توانست کلیات علم نحو را تدوین نموده و به یکی از صحابه‌اش بنام ابو الاسود دوئلی دستور دهد تمامی جزئیات قواعد نحو را گرد آورد، و دیگر در سایر علوم نتوانست قدمی بر دارد، جز اینکه خطبه‌ها و احادیثی برای مردم القاء کرد که در آنها مواد اولیه معارف دینی و اسرار نفیس قرآنی بطور جامع نهفته بود، البته بحث‌های کلامی نیز داشته که در جوامع حدیث ضبط شده.

در خصوص قرآن و حدیث امر به همان منوال بود تا دوران سلطنت بنی امیه سپری شد، و عباسی‌ها روی کار آمدند، و خلاصه تا اوائل قرن چهارم از هجرت که تقریباً آخر دوران زندگی ائمه اثني عشر شیعه بود حادثه مهمی در طریق بحث از قرآن و حدیث رخ نداد، غیر از آن رفتاری که معاویه در خاموش کردن نور اهل بیت (ع) و محو آثار آنان داشت و به این منظور دستور داد افرادی **(بیشمار در مذمت اهل بیت و فضائل خود او و همدستانش)** احادیثی جعل کنند، حادثه دیگر اینکه در این عهد حکومت دینی به سلطنت استبدادی و سنت اسلامی به سیطره امپراطوری مبدل شد، حادثه سوم این بود که در عهد حکومت عمر بن عبد العزیز و از ناحیه وی دستور صادر شد که احادیث در مجموعه‌ای نوشته شود و این اولین باری است که احادیث نوشته می‌شود، چون تا آن روز احادیث به روی کاغذ نیامده بود، و تنها در حافظه اشخاص ضبط می‌شد.

و در این برهه از زمان، ادبیات زبان عرب به منتهی درجه رواجش رسید که آغاز آن در زمان معاویه بود، چون او بسیار اصرار داشت که شعر را ترویج کند، بعد از او سایر پادشاهان اموی و عباسی نیز این روش را دنبال کردند و ترویج شعر تا به آنجا رسید که در برابر یک شعر زیبا و یا یک نکته ادبی، صدها هزار دینار جایزه می‌دادند و مردم یکسره به سویی سرودن شعر و روایت شعر و اخبار عرب و تاریخ آن روی آوردند، و از این راه اموال بسیار هنگفتی به چنگ می‌آوردند، منظور این پادشاهان از ترویج شعر، تحکیم موقعیت خودشان بود. اموی‌ها می‌خواستند با مدح مداحان موقعیت خود را در برابر بنی هاشم تحکیم بخشند و عباسی‌ها می‌خواستند خود را در مقابل بنی فاطمه مطرح کنند، و اگر دانشمندان را اکرام و احترام می‌کردند باز به همین منظور بود می‌خواستند به این وسیله مردم را تحت سیطره خود در آورده و به هر نحوی که دلشان می‌خواست در بین مردم حکومت و زور گوئی کنند.

نفوذ شعر و ادب در مجتمع علمی مسلمانان به حدی رسید که بسیاری از علما در مسائل عقلی و یا بحث‌های علمی به شعر یک شاعر تمثل می‌جستند و آنگاه هر حکمی که می‌خواستند می‌کردند و بسیار می‌شد که مطالب علمی و نظری را بر پایه مسائل لغوی پی‌نهادند و حد اقل قبل از ورود در بحث، اول در باره اسم موضوع، بحث لغوی نموده و سپس وارد بحث علمی می‌شدند، همه اینها اموری است که آثار عمیقی در طرز فکر دانشمندان و منطقشان و سیر عملیشان داشته است.

پیدایش دو مسلک کلامی متفاوت: «معتزله» و «اشاعره»

در همین ایام بود که بحث‌های کلامی نیز رواج یافت، و در باره آن کتابها و رساله‌ها نوشته شد، و چیزی از تاریخ پیدایش آن نگذشته بود که دانشمندان علم کلام به دو گروه یعنی فرقه اشاعره و فرقه معتزله تقسیم شدند، البته اصول افکارشان در زمان خلفا و بلکه در زمان رسول خدا (ص) موجود بود، احتجاج‌هایی که از علی (ع) در مساله جبر و تفویض و مساله قدر و استطاعت و مسائلی غیر اینها روایت شده دلیل بر این مدعا است، و نیز روایاتی که در اینگونه مسائل از شخص رسول خدا (ص) نقل شده است، مانند این حدیث که فرموده: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» (2) و یا فرموده: «القدرية مجوس هذه الامة» (3).

چیزی نگذشت که این دو طائفه هر یک به امتیاز مسلکی از طائفه دیگر ممتاز شد، و آن این بود که معتزله عقل را در مسائل علمی بر ظواهر دینی ترجیح داده و حاکم کردند، مثلاً قائل به حسن و قبح عقلی، و قبح ترجیح بدون مرجع و قبح تکلیف‌های شاق و بیرون از حد طاقت‌شدند و نیز قائل به استطاعت و تفویض و اقوالی دیگر گردیدند، در مقابل آنان اشاعره ظواهر دینی را بر حکم عقل حکومت داده، مثلاً گفتند عقل از خودش حکم به هیچ حسن و قبحی ندارد، خوب آن است که شرع بگوید خوب است، و بد آن است که شرع آن را بد دانسته باشد، و نیز گفتند ترجیح بلا مرجع جائز است، و بشر هیچ استطاعتی از خود ندارد، و بشر مجبور در افعال خویش است، و کلام خدا قدیم است و اقوالی دیگر نظیر اینها که در کتب آنان ضبط شده.

سپس فن کلام را مدون و مرتب کرده و برای آن اصطلاحاتی درست نمودند، بنا گذاشتند که وقتی فلان کلمه را به کار می‌بریم منظور فلان معنا است، و مسائل غیر کلامی نیز بر آن افزودند تا در مباحث معنون به عنوان امور عامه، از فلاسفه عقب نمانند، و البته این بعد از زمانی بود که کتب فلسفه به زبان عربی ترجمه شد و درس دادن و درس خواندنش در بین مسلمانان شایع گشت، و اینکه بعضی گفته‌اند: ظهور علم کلام در اسلام و منشعب شدنش به دو شعبه «اعتزال» و «اشعریت» بعد از انتقال فلسفه به عرب بود درست نیست، دلیل بر نادرستی آن وجود مسائل و آرای متکلمین در خلال روایاتی است که صدور آن قبل از تاریخ انتقال فلسفه بوده.

روش اعتزال از روز اول پیدایشش تا اوائل عهد عباسیان یعنی اوائل قرن سوم هجری روز به روز به جمعیت و طرفدارانش افزوده می‌شد، و شوکت و ابهت بیشتری به خود می‌گرفت ولی از آن تاریخ به بعد رو به انحطاط و سقوط نهاد، تا آنکه پادشاهان ایوبی همه طرفداران این مکتب را از بین بردند، و مکتب اعتزال به کلی منقرض گردید و کسانی که در عهد ایوبیان و بعد از آن به جرم داشتن این مکتب کشته شدند آنقدر زیاد بودند که عدد کشته هایشان را کسی جز خدای سبحان نمی‌داند در این زمان بود که جو بحث‌های کلامی برای اشعریها صاف و

بدون مزاحم شد، و اشاعره در مذهب خود توغل و پیشرفت کردند، و با اینکه فقهای آنان در آغاز ادامه این بحثها را گناه می‌دانستند، همواره و تا به امروز در بین آنان رائج مانده است.

سبقت شیعه بر اشاعره و معتزله در بحث‌های کلامی

قبل از معتزله و اشاعره شیعه در همان ابتدای طلوعش به بحثهای کلامی پرداخت یعنی بعد از رحلت رسول خدا (ص) رقم عمده‌ای از بزرگان صحابه چون سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و عمرو بن الحمق و غیر آنان و از بزرگان تابعین امثال رشید حجری و کمیل و میثم تمار و سایر علویین آغازگر این بحثها بودند، که همه آنان به دست امویان کشته شدند، ولی در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) مجدداً تشکلی یافته، و آوازه‌شان بلند گردید و بحثهای کلامی را شروع کردند، و به تالیف کتابها و رساله‌ها پرداختند با اینکه تحت‌سیطره و قهر حکومت‌های جابر بودند، و همواره از ناحیه حکومت‌ها سرکوب می‌شدند، مع ذلک دست از کوشش خود بر نداشتند، تا آنکه در زمان حکومت آل بویه که تقریباً قرن چهارم هجرت بود امنیتی نسبی به دست آوردند، ولی دوباره در اثر فشار حکومت‌ها دچار خفقان شدند تا آنکه با ظهور دولت صفویه در ایران جو علم و پژوهش برای آنان صاف گردید که تا به امروز این صفای جو و آزادی قلم و بحث ادامه دارد.

سیمای بحث کلامی در شیعه شبیه‌تر به سیمای بحث کلامی معتزله است تا سیمای بحث اشاعره، به همین جهت بسیار اتفاق می‌افتد که بعضی از آرای این دو مکتب تداخل می‌کنند نظیر بحث پیرامون حسن و قبح، و مساله ترجیح بدون مرجح، و مساله قدر، و مساله تفویض، و باز به همین جهت امر بر بعضی از مردم (یعنی اهل تسنن) مشتبه شده، هر دو طائفه را یعنی شیعه و معتزله را یک مکتب و در بحث کلامی مکتب دارای یک طریقه دانسته‌اند، و بسیار اشتباه کرده‌اند، برای اینکه اصولی که از ائمه اهل بیت (ع) روایت شده که معتبر در نظر شیعه تنها همین اصول است هیچ سازشی با مذاق معتزله ندارد.

و بر هر تقدیر فن کلام فن شریفی است که کارش دفاع از حریم معارف حقه دینی است، چیزی که هست متکلمین از مسلمانان - چه شیعیانشان و چه اهل سنتشان - طریق بحث را درست نرفته‌اند و نتوانسته‌اند بین احکام عقلی و احکام مقبول در نظر خصم فرق بگذارند، که ان شاء الله توضیح این اشتباه بطور اختصار می‌آید.

راه یافتن علوم قدیمیان در میان مسلمین و علل جبهه‌گیری علمای اسلام در برابر افکار جدید

در همین اوان بود که علوم قدیمیان یعنی منطق، و ریاضیات، طبیعیات، الهیات، طب، و حکمت عملی به زبان عربی ترجمه شد، و در عرب شایع گردید، و این انتقال یک قسمت از آن در عهد امویان صورت گرفته بود و در اوائل عهد عباسیان به حد کمال رسید، صدها کتاب از کتب یونانی و رومی و هندی و فارسی و سریانی به عربی ترجمه شد و مردم به خواندن و فراگیری آن علوم روی آورده، چیزی نگذشت که خود صاحب نظر شدند و کتابها و

رساله‌ها به رشته تحریر در آوردند و این باعث خشم علما شد، مخصوصاً وقتی می‌دیدند که ملحدان یعنی دهري مسلکها و طبیعی مذهبان و پیروان مانی و ملل دیگر دست‌به‌دست هم داده به جنگ با اسلام برخاسته‌اند و نیز مسائل مسلم و ضروري دين را انکار می‌کنند، خشمشان بیشتر گردید، از این بدتر آنکه می‌دیدند خود مسلمانان فیلسوف نما، شروع کردند به عیب گوئی و خرده گیری از معارف دين و از افکار متدینین و اهانت و عیب جوئی به اصول اسلام و معالم طاهره شرع، (و معلوم است که هیچ دردی جانکاه‌تر از جهل نیست).

از جمله اموري که خشم علمای اسلام را بیشتر می‌کرد این بود که می‌شنیدند در پاره‌ای مسائل دینی که ارتباط و ابتدائی با مسلمیات علم هیات و طبیعیات دارد طبق آن نظریه‌های مسلم در این علوم حکم می‌کردند، و مساله را با اینکه برهانی نبود بلکه جدلی و از مسلمات بود، شکل برهان می‌دادند و دهري مذهبان و امثال آنان که در آن روزها خود را فیلسوف جا زده بودند امور دیگر از ابطال خود را به این مسائل می‌افزودند، نظیر مساله تناسخ و محال بودن معاد، مخصوصاً معاد جسمانی، و با اینگونه مسائل و مسائل قبلی اسلام و ظواهر دين را می‌کوبیدند، و چه بسا بعضی از آنان گفته باشند که دين عبارت است از مجموعه‌ای از چند وظیفه تقلیدی و بدون دلیل که انبیا آنها را به منظور تربیت و تکمیل عقول ساده‌لوحان آورده‌اند، و اما افراد تحصیل کرده و به اصطلاح فیلسوف که کارشان کنکاش و بررسی علوم حقیقی است احتیاجی به این مسائل تقلیدی ندارند، و با اینکه خود صاحبان نظریه هستند و در طریق استدلال ابتکاراتی دارند، چه حاجت به آورده‌های انبیا دارند.

و این غرور کفرآلودشان فقها و متکلمین را وادار کرد تا در برابر این فیلسوف‌نماها جبهه‌گیری نموده، به هر وسیله‌ای که برایشان ممکن بود آنان را سرکوب و رشته‌هایشان را پنبه کنند یا به وسیله استدلال و محاجه رو در رو و یا شوراندن مردم علیه آنان و یا بیزاری جستن از ایشان و تکفیر کردنشان با آنان مقابله نمایند تا در آخر در زمان متوکل عباسی توانستند سورت و تندي آنان را شکسته، جمعشان را متفرق و کتبشان را نابود کنند، و چیزی نمانده بود که فلاسفه نیز به آتش آنان سوخته به کلی منقرض شوند تا آنکه معلم دوم ابو نصر فارابی که به سال سیصد و سی و نه در گذشته و بعد از او ابو علي سینا شيخ الرئيس حسين بن عبد الله بن سینا که به سال چهار صد و بیست و هشت در گذشته و غیر این دو از فلاسفه بنام چون ابی علي ابن مسکویه و ابن رشد اندلسی و غیر آن دو، بار دیگر به فلسفه آبروئی دادند، و از انقراض آن جلوگیری کردند و از آن به بعد نیز سرنوشتی مانند سابق داشت، زمانی بازارش کساد می‌شد و کمتر افرادی به تعلم و یاد گیری آن می‌پرداختند، و زمانی دیگر رونق می‌گرفت.

گو اینکه فلسفه در اول به زبان عربی ترجمه شد و به عرب منتقل گردید، ولی در بین نژاد عرب کسی بنام فیلسوف مشهور نشد، الا افرادی بسیار اندک مانند کندی و ابن رشد، و بیشتر قلمرو آن در ایران بود و متکلمین از مسلمانان هر چند با فلسفه مبارزه می‌کردند، و فیلسوفها را به خشن‌ترین وجهی سرکوب می‌نمودند، لیکن در عین حال اکثریت آنان منطق را قبول کرده، و در باره علم منطق رساله‌ها و کتابها تالیف کردند، چون آثار مطابق با طریق تفکر فطری می‌یافتند.

لیکن همانطور که قبلاً تذکر دادیم در استعمال منطق خطا رفتند، و حکم حدود حقیقی و اجزای آن را آنقدر توسعه دادند که شامل امور اعتباری نیز شد، (با اینکه منطق سر و کاری با اعتباریات که زمان و مکان و نژاد و عوامل دیگر در آن تاثیر گذاشته در هر جایی و زمانی و قومی شکل خاصی به خود می‌گیرد ندارد، سر و کار منطق تنها با امور حقیقی و واقعی است)، ولی متکلمین فنون منطق و از آن جمله برهان را در قضایای اعتباریه نیز به کار بردند، با اینکه امور اعتباری سر و کار با قیاس جدلی دارد، مثلاً می‌بینی که در موضوعات کلام از قبیل حسن و

قبح و ثواب و عقاب و حبط عمل و فضل، سخن از جنس و فصل و حد و تعریف دارند، در حالی که جنس و فصل و حد ربطی به این امور ندارد، (زیرا از حقایق عالم خارج نیستند، بلکه اموری هستند قرار دادي)، و نیز در مسائل علم اصول و علم کلام که مربوط به فروع دین و احکام فرعی آن است سخن از ضرورت و امتناع به میان می‌آورند، و این عمل در حقیقت به خدمت گرفتن حقائق است در اموری اعتباری، و نیز در اموری که مربوط به خدای تعالی است گفتگو از واجب و حرام نموده، مثلاً می‌گویند بر خدا واجب است که چنین کند، و قبیح است که چنان کند، همچنین اعتباریات را بر حقایق حاکم کرده و این عمل خود را برهان می‌نامند، در حالی که بر حسب حقیقت چیزی جز قیاس شعری نیست.

افراط و تندی در این باب به حدی رسید که یکی از آنان گفته بود خدای سبحان ساحتش منزّه‌تر از آن است که در حکمش و در عملش اعتبار که چیزی جز وهم نیست و حقیقتش همان موهوم بودنش است راه پیدا کند، و چون چنین است پس آنچه که او سبحانه و تعالی ایجاد کرده و یا شریعتی که تشریع نموده همه اموری حقیقی و واقعی هستند، یکی دیگرشان گفته خدای سبحان توانا تر از آن است که حکمی را تشریع بکند و آنگاه در اقامه برهان بر اینکه چرا آن حکم را تشریع کرده عاجز بماند، پس برهان (بر خلاف آنچه فلاسفه منحصر در تکوینیاتش دانسته‌اند) هم در مورد تکوینیات و حقائق خارجی کار برد دارد و هم در مورد تشریعیات، و از این قبیل سخنان بیهوده که به جان خودم سوگند یکی از مصائب علم و اهل علم است زیاد گفته‌اند، حال اگر تنها در محفل‌های علمیشان می‌گفتند و می‌گذشتند باز ممکن بود بگوئیم ان شاء الله منظورشان این نبوده، ولی این حرف‌ها را در نوشته‌های علمی خود آورده‌اند، که این مصیبت دیگر قابل تحمل نیست.

پیدایش مکتب تصوف و رواج آن

در همین روزگار بود که مکتبی دیگر در بین مسلمانان خودنمایی کرد، و آن مکتب تصوف بود، که البته ریشه در عهد خلفا داشت، البته نه به عنوان تصوف، بلکه به عنوان زهد گرائی، ولی در اوائل بنی‌العباس با پیدا شدن رجالی از متصوفه چون با یزید بسطامی و جنید و شبلی و معروف کرخی و غیر ایشان رسماً به عنوان یک مکتب ظاهر گردید.

پیروان این مکتب معتقدند که راه به سوی کمال انسانی و دستیابی بر حقائق معارف منحصر در این است که آدمی به طریقت روی آورد، و طریقت (در مقابل شریعت) عبارت است از نوعی ریاضت کشیدن در تحمل شریعت که اگر کسی از این راه سیر کند، به حقیقت دست می‌یابد، و بزرگان این مکتب چه شیعیان و چه سنیان سند طریقت را منسوب کرده‌اند به علی بن ابی‌طالب (ع). و چون این طائفه ادعای کرامتها می‌کردند، و در باره اموری سخن می‌گفتند که با ظواهر دین ضدیت داشت، و عقل هم آنها را نمی‌پذیرفت، لذا برای توجیه ادعاهای خود می‌گفتند اینها همه صحیح و درست است، چیزی که هست فهم اهل ظاهر (که منظورشان افراد متدین به احکام دین است) عاجز از درک آنها است و شنیدن آن بر گوش فقها و مردم عوام از مسلمانان سنگین است و به همین جهت است که آن مطالب را انکار می‌کنند و در برابر صوفیه جبهه‌گیری نموده از آنان بی‌زاری جسته و تکفیرشان می‌کنند، و بسا شده که صوفیان به همین جرم گرفتار حبس و شلاق و یا قتل و چوبه دار و یا طرد

تبعید شده‌اند و همه اینها به خاطر بی‌پروائی آنان در اظهار مطالبی است که آنرا اسرار شریعت می‌نامند، و اگر دعوی آنان درست باشد یعنی آنچه آنان می‌گویند مغز دین و لب حقیقت بوده و ظواهر دینی به منزله پوسته روئی آن باشد و نیز اگر اظهار و علنی کردن آن مغز و دور ریختن پوسته روی آن کار صحیحی بود خوب بود آورنده شرع، خودش این کار را می‌کرد و مانند این صوفیان به همه مردم اعلام می‌نمودند تا همه مردم به پوسته اکتفا ننموده و از مغز محروم نشوند، و اگر این کار صحیح نیست باید بدانند که بعد از حق چیزی به جز ضلالت نمی‌تواند باشد. این طائفه در اول پیدایش مکتبشان در مقام استدلال و اثبات طریقه خود بر نیامدند، و تنها به ادعاهای لفظی اکتفا می‌کردند ولی بعد از قرن سوم هجری بتدریج با تالیف کتابها و رساله‌هایی مرام خود را در دلها جا دادند، و آنقدر هوادار برای خود درست کردند که توانستند آرای خود را در باره حقیقت و طریقت علنا مطرح سازند و از ناحیه آنان انشائاتی در نظم و نثر در اقطار زمین منتشر گردید.

و همواره عده و عده‌شان و مقبولیتشان در دل‌های عامه و وجهه‌شان در نظر مردم زیادتر می‌شد تا آنکه در قرن ششم و هفتم هجری به نهایت درجه وجهه خود رسیدند، ولی از آنجا که در مسیر خود کجروی‌هایی داشتند، به تدریج امرشان رو به ضعف گرائید و عامه مردم از آنان روی‌گردان شدند. و علت انحطاطشان این بود که:

دو علت عمده انحطاط متصوفه

اولا: هر شانی از شؤون زندگی که عامه مردم با آن سر و کار دارند وقتی اقبال نفوس نسبت به آن زیاد شد، و مردم عاشقانه به سوی آن گرویدند، قاعده کلی و طبیعی چنین است که عده‌ای سودجو و حیل‌باز خود را در لباس اهل آن مکتب و آن مسلک در آورده، و آن مسلک را به تباهی می‌کشند و معلوم است که در چنین وضعی همان مردمی که با شور و عشق روی به آن مکتب آورده بودند، از آن مکتب متنفر می‌شوند.

ثانیا: جماعتی از مشایخ صوفیه در کلمات خود این اشتباه را کردند که طریقه معرفت نفس هر چند که طریقه‌ای است نو ظهور، و شرع مقدس اسلام آن را در شریعت خود نیاورده، الا اینکه این طریقه مرضی خدای سبحان است، و خلاصه این اشتباه این بود که من در آوردی خود را به خدای تعالی نسبت دادند، و دین تراشیدن و سپس آنرا به خدا نسبت دادن را فتح باب کردند، همان کاری را کردند که رهبانان مسیحیت در قرن‌ها قبل کرده و روش‌هایی را از پیش خود تراشیده آنرا به خدا نسبت دادند، همچنانکه خدای تعالی ماجرای آنان را نقل کرده و می‌فرماید: «و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها» (4).

اکثریت متصوفه این بدعت را پذیرفتند و همین معنا به آنها اجازه داد که برای سیر و سلوک رسم‌هایی و آدابی که در شریعت نامی و نشانی از آنها نیست باب کنند، و این سنت تراشی همواره ادامه داشت، آداب و رسومی تعطیل می‌شد و آداب و رسومی جدید باب می‌شد، تا کار بدانجا کشید که شریعت در یک طرف قرار گرفت و طریقت در طرف دیگر، و برگشت این وضع بالمال به این بود که حرمت محرمات از بین رفت، و اهمیت واجبات از میان رفت، شعائر دین تعطیل و تکالیف ملغی گردید، یک نفر مسلمان صوفی جائز دانست هر حرامی را مرتکب شود و هر واجبی را ترک کند، (و خانقاه و زاویه جای مساجد را بگیرد، خواننده محترم اگر سفر نامه ابن بطوطه را بخواند، می‌بیند که در هر شهری بنایی بنام زاویه بر پا بوده، و از موقوفاتی که داشته اداره می‌شده، و صوفیان از هر جا

وارد آن شهر می‌شدند، در آن زاویه ها منزل می‌کردند «مترجم» ، کم کم طائفه‌ای بنام قلندر پیدا شدند، و اصلاً تصوف عبارت شد از بوقی و من‌تشیایی و یک کیسه گدائی، بعداً هم به اصطلاح خودشان برای اینکه فانی فی الله بشوند، افیون و بنگ و چرس استعمال کردند.

بنابر کتاب و سنت در ورائی ظواهر شریعت باطنی هست که راه رسیدن به آن همانا عمل به ظواهر است و اما آنچه که کتاب و سنت - که راهنمای به سوی عقلند - در این باب حکم می‌کند این است که در ماورای ظواهر شریعت حقائقی هست که باطن آن ظواهر است، این معنا از کتاب و سنت قابل انکار نیست، و نیز این معنا درست است که انسان راهی برای رسیدن به آن حقائق دارد، لیکن راه آن به کار بستن همین ظواهر دینی است، البته آنطوری که حق به کار بستن است نه به هر طوری که دلمان بخواهد و حاشا بر حکمت پروردگار که حقایق باطنی و مصالحی واقعی باشد، و ظواهری را تشریع کند که آن ظواهر بندگان را به آن حقائق و مصالح نرساند، آری همیشه گفته‌اند که ظاهر عنوان باطن، و طریق رسیدن به آن است، و باز حاشا بر خدای عز و جل که برای رساندن بندگان به آن حقائق طریق دیگری نزدیک‌تر از ظواهر شرع داشته باشد، و آن طریق را تعلیم ندهد و به جای آن یا از در غفلت و یا سهل‌انگاری به وجهی از وجوه ظواهر شرع را که طریق دورتری است تشریع کند، با اینکه خود او تبارک و تعالی فرموده: «و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لكل شیء» (5) ، پس این کتاب و این شریعت هیچ چیزی را روگذار نکرده.

حاصل سخنان ما این شد که طریق بحث پیرامون حقائق و کشف آن منحصر در سه طریق است، یا از راه ظواهر دینی کشف می‌شود، و یا از طریق بحث عقلی، و یا از مسیر تصفیه نفس، و مسلمانان هر طائفه یکی از این سه طریق را سلوک کرده‌اند، در حالی که بطور قطع یکی از این سه راه حق و درست است، و آن دوی دیگر باطل است، برای اینکه این سه طریق خودشان یکدیگر را باطل می‌دانند، و بینشان تنازع و تدافع هست، و در مثل مانند سه زاویه یک مثلث‌اند، که هر قدر یک زاویه از آن سه را گشادتر کنی دو زاویه دیگر تنگ‌تر می‌شوند، و به عکس هر قدر آن دو زاویه را گشادتر کنی این یک زاویه را تنگ‌تر کرده‌ای، و اختلاف این سه طریق بطور مسلم در کیفیت تفسیر قرآن نیز اثر دارد، و تفسیری که یک متدین و متعبد به ظواهر دین برای قرآن می‌کند، با تفسیری که یک فیلسوف و یک صوفی می‌نویسد اختلاف فاحشی دارد، همچنانکه این اختلاف را به عیان در تفاسیر مشاهده می‌کنیم و احساس می‌کنیم که هر مفسری مشرب علمی خود را بر قرآن تحمیل کرده و نخواست است بفهمد که قرآن چه می‌گوید، بلکه خواسته است بگوید قرآن نیز همان را می‌گوید که من می‌فهمم، البته اینکه گفتیم هر مفسر کلیت ندارد، مفسرینی انگشت شمار نیز هستند که از این خطا مبرا بوده‌اند.

در سابق توجه فرمودید که کتاب آسمانی - قرآن عزیز - از این سه طریق آنچه که حق است تصدیق کرده، و باطلش را باطل دانسته و حاشا که در این سه طریق باطن حقی باشد و قرآن آنرا نپذیرد و ظواهر قرآن با آن موافقت نداشته باشد، و حاشا بر اینکه در ظاهر و باطن قرآن حقی باشد که برهان عقلی آن را رد کند، و نقیض آنرا اثبات نماید.

کوشش‌هایی که برای آشتی دادن و جمع بین ظواهر دینی، فلسفه و عرفان به عمل آمده است و به همین جهت است که جمعی از علما در صدد بر آمده‌اند به مقدار بضاعت علمی که داشته‌اند و در عین اختلافی که در مشرب داشته‌اند، بین ظواهر دینی و بین مسائل عرفانی نوعی آشتی و توافق بر قرار کنند، مانند محیی الدین عربی، و عبد الرزاق کاشانی، و ابن فهد، و شهید ثانی، و فیض کاشانی.

بعضی دیگر در صدد بر آمده‌اند بین فلسفه و عرفان صلح و آشتی بر قرار سازند، مانند ابی نصر فارابی و شیخ

سهروردي صاحب اشراق، و شيخ صائن الدين محمد ترکه.

بعضي ديگر در اين مقام بر آمده‌اند تا بين «ظواهر ديني» و «فلسفه» آشتي بر قرار سازند، چون قاضي سعيد و غيره.

بعضي ديگر خواسته‌اند بين هر سه مشرب و مرام توافق دهند، چون ابن سينا که در تفسيرها و ساير کتبش دارد، و صدر المتالهين شيرازي در کتابها و رساله هایش و جمعي ديگر که بعد از وي بودند.

ولي با همه اين احوال اختلاف اين سه مشرب آنقدر عميق و ريشه‌دار است که اين بزرگان نيز نتوانستند کاري در رفع آن صورت دهند، بلکه هر چه در قطع ريشه اختلاف بيشتر کوشيدند ريشه را ريشه‌دارتر کردند، و هر چه در صدد خاموش کردن اختلاف بر آمده‌اند دامنه اين آتش را شعله ورتر ساختند.

و شما خواننده عزيز به عيان مي‌بينی که اهل هر فني از اين فنون اهل فن ديگر را جاهل يا بي دين يا سفيه و ابله مي‌خواند، و عامه مردم را مي‌بينی که هر سه طائفه را منحرف مي‌دانند.

همه اين بدبختي‌ها در آن روزي گريبان مسلمانان را گرفت که از دعوت کتاب به تفکر دسته جمعي تخلف کردند،

براي فهم حقائق و معارف ديني لجنه تشکيل ندادند، هر کسي براي خود راهي پيش گرفت با اينکه قرآن کریم فرموده بود: «و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا» (6)، البته اين یک علت تفرقه مسلمين بود علتهاي ديگري براي اين وضع هست.

بار الها همه ما را به سوي آنچه مايه خشنودي تو از ما است هدايت فرما، و کلمه ما را بر حق جمع و متفق فرما و از ناحيه خودت موهبي از ولايت ارزاني بدار، و از ناحيه خويش يوري بما ببخش.

پي نوشت ها :

(1) سوره فرقان، آيه 30.

(2) نه جبر درست است و نه تفويض بلکه حق مطلب چيزي است متوسط بين آن دو.

(3) قدری مذهبان، مجوسان اين امتند. (بحار الانوار ج 5 ص 6)

(4) و رهبانيتي که کشيشان از پيش خود بدعت نهادند، با اينکه ما بر آنان واجب نکرده بوديم مگر اين معنا را که در پي تحصيل رضاي خدا باشند، - نه اينکه از گرفتن زن خودداري کنند - ولي واجب ما را آنطور که حقش بود رعايت نکردند. «سوره حديد، آيه 27».

(5) ما کتاب را بدین جهت بر تو نازل کردیم که بيانگر همه چيز باشد. «سوره نحل، آيه 89».

(6) همه با هم به ريسمان خدا چنگ بزنيد و تک روي مکنيد. «سوره آل عمران، آيه 103»

***** برگرفته از ترجمه الميزان، ج 5، علامه طباطبائي